

کفت و گو

ریشه یابی پیدایش و تحولات بعدی سازمان مجاهدین خلق دیالکتیک اندیشه و قهر، کادرسازی و کادرسوزی

گفت و گو با سعید شاهسوندی

از لطف الله میثمی
بخش پنجم

پس از شناسایی اولیه، طرح عملیات ریخته شد. چند روز بعد چند نفری با قیافه‌های گوناگون از تهران به قم رفتیم. یادم هست من خود را شبیه کارگران ساختمانی کرده بودم و بسا توبره‌ای از به اصطلاح وسایل کار و مواد خوراکی خود را به نزدیکی پاسگاه‌ها رسانده و مواد را کار گذاشتیم. البته موقع کار گذاری، چند نفری هم از دو سو مراقب بودند تا اگر مورد مشکوکی پیش آمد مداخله کنند. برای چهار پاسگاهی که از قبل شناسایی کرده بودیم مواد منفجره بردیم، ولی هفته بعد که برای عملیات رفتیم مشاهده کردیم یکی از پاسگاه‌ها برچیده شده، ما هم بی انصافی نکرده آن مواد را به مواد برای سایر پاسگاه‌ها اضافه کردیم. به این ترتیب در یک شب همه پاسگاه‌های پلیس در قم را منفجر کردیم و همان شب هم به تهران برگشتیم. فردا صبح، خبر عملیات البته با آب و تاب‌های مردمی خاص خود، در قم و تهران پخش شده بود و همان گونه که ما انتظار داشتیم انعکاس فراوانی یافت.

زیادی از تهران و اطراف به قم می‌آمدند. انتخاب شد. برای جلوگیری از خسارت جانی به مردم عادی نیز (به عنوان یک اصل عملیاتی) زمان انفجار را نیمه‌های شب انتخاب کردیم.



در گفت و گوی پیشین از فرار رضایی گفتید و این که هنوز آب خوش فرار رضا از گلو پایین نرفته با شهادت احمد رضایی رویه‌رو شدیم. می‌دانیم که نخستین نتیجه فرار رضا افزون بر جنبه تقویت روحی - روانی آن برای اعضا، تصحیح خطوط عملیاتی و شروع عملیات کوچک بود.

دراست است. عملیات کوچک یعنی عملیات روی سوزنه‌های ثابت مانند خودروها و پاسگاه‌های پلیس و کارگذاری مواد منفجره در مراکزی مشابه آن در دستور کار قرار گرفت.

عملیات کوچک آغاز شد. ابتدا ماشین‌ها و سپس پاسگاه‌های پلیس در تهران از نخستین اهداف بودند. به یاد دارم که انفجار پاسگاه پلیس در بازار اولین مورد بود و بعدها پاسگاه‌های پلیس در میدان خراسان، میدان شاه و میدان شوش نیز بمبگذاری شد.

سهولت عمل و تهیه مواد منفجره (البته به نسبت عملیات بزرگ) باعث گسترش عملیات شد و دامنه عملیات به بیرون از تهران هم کشیده شد.

به یاد دارم در آن روزها شماری از طلبه‌های قم در حمایت از مجاهدین زندانی تظاهرات کرده و با سرکوب پلیس رویه‌رو شده بودند. خبر که به ما رسید در نشستی با کاظم ذوالانوار، علیرضا بهشتی‌پور، مجید لقوی و فردی به نام حسین بحث شد که خوب است ما به عنوان "نیروی مدافع مردم" در مقابل رژیم وارد شده و اقدام به عمل کنیم.

بعلاوه توجه و تمرکز ساواک روی خودمان را از تهران به دیگر نقاط پخش کنیم. مطلب مورد تأیید قرار گرفت. من و یک نفر دیگر برای شناسایی به قم رفتیم و چندین محل از جمله پاسگاه‌های پلیس در مقابل حرم حضرت معصومه را مناسب دانستیم. جهت استفاده حداکثری از تبلیغ عمل مسلحانه، زمان عملیات، تعطیلات آخر هفته - که زائران

در اینجایی مناسب نیست به نوع و شیوه تهیه مواد منفجره‌ای که آن موقع به کار می‌بردیم هم اشاره‌ای داشته باشم که عبارت بودند از:

۱- "جدیت" که ترکیبی از کلرات پتاسیم، پودر گوگرد و شکر بود. از ترکیب یادشده ماده‌ای با قدرت انفجاری متوسط به دست می‌آمد. این که نام شیمیایی چنین ترکیبی جدیت بود و یا در سازمان این نام را به آن داده بودند اطلاع درستی ندارم. کلرات پتاسیم ماده‌ای است که مصرف دارویی دارد و در داروخانه‌ها به میزان کم، برای تهیه محلول شست و شوی دهان قابل تهیه بود. این محصول را به طور عمده می‌شد از عمده‌فروش‌های دارویی اطراف خیابان ناصرخسرو خریداری کرد. من خودم با مراقبت‌های دیگران چندین بار

نگاه دراز مدت و به اصطلاح
استراتژیک بنیانگذاران
سازمان بر مسئله وحدت
تشکیلاتی، استراتژیک و
ایدئولوژیک به عنوان سه پایه
اصلی بقای سازمان و اجرای
اصل انتقاد پذیری شامل انتقاد
و انتقاد از خود و بالاخره، اصل
ادامه "بقای بیشتر" است

مآذاریان اسفند ۸۷ و فروردین ۱۳۸۸

مراجعه کرده و چند کیلو خریداری کردم. پودر گوگرد را نیز می‌شد از بنگاه‌هایی که مواد شیمیایی می‌فروختند، تهیه کرد. مخلوط پودر گوگرد با آب برای سمپاشی و ضد عفونی درختان علیه حشرات و قارچ استفاده می‌شد.

۲- ماده انفجاری دیگر نترات پتاسیم بود که از مواد ترکیبی کودشیمیایی بود و بسایک فیلتر و صافی معمولی می‌شد کودشیمیایی را تصفیه و نترات پتاسیم آن را استخراج کرد. این ماده نیز از بنگاه‌های شیمیایی قابل خریداری بود.

۳- ماده بعدی دینامیت بود که از طریق نامکانات دوستان و هوادارانی که در شرکت‌های ساختمانی داشتیم آن را تهیه می‌کردیم.

۴- قوی‌ترین ماده البته تی ان تی (تری نیترو گلسیرین) بود. این ماده را هم از شرکت‌های ساختمانی و یا با محمل شرکت‌های ساختمانی البته به میزان کمتر به دست می‌آوردیم.

بهترین وسایل مداربندی و تایمر مربوطه هم، همان ساعت‌های قدیمی جیبی بود که در بازار تهران به وفور یافت می‌شد و با کمی دستکاری، تایمری ۱۲ ساعته و با سری کردن دو عدد از آنها تایمری ۲۴ ساعته به دست می‌آمد.

همان‌طور که در کتاب‌های چاپ شده هم آمده، هم مواد اولیه و هم وسایل جانبی عملیات به‌سادگی قابل تهیه و در دسترس بود. البته آنچه گفتم بخشی از تجربیات "گروه شیمی" سازمان در بیش از شهریور ۵۰ بود که به ما منتقل شده بود. زنده یادان شهیدان بهروز(علی باکسری)، علی اصغر منتظر حقیقی و بدیع‌زادگان - که مدتی نیز در تسلیحات ارتش کار کرده بود - در این امر نقش اساسی و تعیین کننده داشتند.

به یاد دارم که یکبار برای عملیاتی که موفق هم بود، مواد گفته شده بالا را تهیه کردیم، ولی ترازویی که بتوانیم مواد را به میزان متناسب مخلوط کنیم نداشتیم. مغازه‌ای بود در حد فاصل گمرک شاهپور و گمرک مولوی که سموم گیاهی برای ضد عفونی درختان و باغچه‌ها را می‌فروخت. آنجا رفتم و پس از خرید میزان معینی گوگرد برای ضد عفونی باغچه و درختان، به مغازه دار گفتم برای مؤثر بودن دارو باید ترکیبات دیگری را هم اضافه کنم و از او خواستم وزنه مورد نظر مرا در ترازویش بگذارد. او هم که برای نخستین بار بود با چنین وضعیتی روبه‌رو می‌شد فرصت فکر کردن پیدا نکرد و کاری را که از او خواسته بودم انجام داد و من ساسکی را که همراه داشتم باز کرده و کلرات را به میزانی که می‌خواستم اضافه کردم و



اگر بخواهیم ضربه شهریور ۵۰ را صرفاً از منظر تشکیلاتی مدنظر قرار دهیم باید بگویم که تمامی زحمات شبانه‌روزی ۶ ساله بنیانگذاران و صدها نفر افراد سازمان برای "کادرسازی" و از جمله "کادر همه‌جانبه" ظرف چند یورش ساواک از بین رفت

بعد هم سنگ بعدی و افزودن شکر، کلرات را که سفید رنگ بود به جای شکر معرفی کردم و گفتم پودر گوگرد را با شکر مخلوط می‌کنم تا حشرات به خاطر شیرینی شکر آن را بخورند! اینها را بیشتر به آن خاطر گفتم تا شمای از امکاناتمان در آن زمان به دست داده باشم. این زمانی بود که تبلیغات رژیم شاه، قدرت‌های خارجی را تأمین کننده مالی و تدارکاتی ما می‌دانست و ما را خرابکارانی که از آن سوی مرزها دستور می‌گیرند و گاه از آن سوی مرز می‌آیند معرفی می‌کرد.

افزون بر پیام معروف بدیع‌زادگان که شما در گفت‌وگوی پیشین به آن اشاره کردید، پیام و یا بهتر است بگویم دو پیام از سوی مجاهدین شهید سعید محسن و محمد حنیف‌نژاد به بیرون فرستاده شد که در آن به شروع عملیات کوچک هم اشاره شده بود.

□ درست است. البته بخش‌های عمده‌ای از پیام مشترک سعید و محمد در یورش پلیس از بین رفت

و آنچه بیشتر امروز در دسترس و قابل انکاست پیام دوم است که حنیف‌نژاد در فاصله داد گاه اول و تجدیدنظر نظامی به بیرون ارسال کرد.

پیام اول یعنی همان پیام مشترک با آیه ۲۲۷ سوره شعرا آغاز می‌شود که: "و سیعلم الذین ظلموا ای مُتقلب بنقلون" (و به زودی ستمگران در خواهند یافت که چگونه آنها را زیرورو و سرنگون خواهیم کرد) این آیه تا سال‌ها بعد و تا پیش از تغییر ایدئولوژی در انتهای تمامی اطلاعیه‌های عملیاتی به صورت امضایی ایدئولوژیک تکرار شد و بسیار انگیزاننده بود.

پیام چنین ادامه می‌یابد: "برادران! ما در شرایطی دست به تحریر این پیام می‌زنیم که دشمن خونخوار جمیع امکانات را از ما گرفته و زیر شدیدترین و وحشیانه‌ترین شکنجه‌های غیر انسانی و قرون وسطایی، ما و رفقایمان را برای اعدام آماده می‌کند. با این همه ما هرگز از پیروزی راهمان و تحقق اهدافمان ناامید نشده به آرمان‌ها و اراده خلق قهرمان ایران اعتقاد راسخ داریم. این است که با وجود تمام فشارها هر طور شده کاغذ و قلم به سلول آورده و با مشاوره‌ای کوتاه از آنجا که به اعدام خود یقین داشتیم، پیام زیر را خطاب به برادران خود نوشتیم."

سپس می‌افزاید: "بگذار دشمن ما را از هر کاری باز دارد و تحت هر فشاری قرار دهد، لیکن ما به راه خود که بدیهی است از جانب برادرانمان تا پیروزی کامل تعقیب می‌شود اعتماد راسخ داریم... برادران! وحدت تشکیلاتی ما، هر مانعی را از برابرمان بر خواهد داشت. هرگز مایوس نشوید. هر چه دارید در کفه جنگ توده‌ای مسلحانه گذاشته و تا امحای کامل امپریالیسم، صهیونیسم و رژیم سلطنتی ایران بجنگید. راه ما راه خدا و راه توده‌هاست."

پیام یاد شده پس از تأکید مجدد بر پیروزی حق و قسوی طرفدار حقیقت بر باطل و قوای شیطانی خطاب به افراد سازمان می‌گوید: "در هر وقت و هر زمانی باید و می‌توان هدف را در نظر داشته و بدانید که در هر شرایطی باید مقاومت کرد. باید نهراسید و دشمن خونخوار را محکوم و خوار نمود... شنیده‌ایم که به عمل پرداخته و ماشین‌های پلیس را قبل از عید منفجر کرده‌اید، پس بدانید که پیروزی از آن ماست. ان الله لا یغیر ما بقوم حتی یغیروا ما بانفسهم..."

ادامه راه خدا هوشیاری می‌خواهد. صداقت و احساس مسئولیت می‌خواهد. پس بر شماست که از اشتباهات درس بگیرید.

وحدت تشکیلاتی را همیشه حفظ کنید. از دیگران عبرت بگیرید نه این که در چاه ویل اشتباهات سرنگون شوید. برادران! میادا تاریخ به قول حضرت علی از شما کسی بسازد که خود مایه عبرت دیگران شوید. ذیلاً شما را به رعایت اصول زیرین که رمز بقا و کمال است دعوت می کنیم و شما را به رعایت جمیع آنها که مایه دوام و تکامل حیات سیاسی و تشکیلات ماست فرامی خوانیم: الف - اتخاذ موضع صادقانه در هر جا و مکانی...

صفحات دیگر این پیام همان طور که شما نیز می دانید در یورش پلیس از بین رفت. این نظر هم مطرح شده است که ممکن است تمامی عبارات این پیام عیناً گفته و نوشته سعید و حنیف نبوده باشد که با توجه به شرایط بسته زندان و شرایط انتقال پیام می تواند قابل فهم باشد، اما به نظر من روح و محتوای پیام با آموزش ها و اندیشه های حاکم بر سازمان در آن سال ها کاملاً مطابقت دارد.

پیام دوم که امضای [م.ج] را در انتهای خود دارد توسط حنیف نژاد در فاصله دو دادگاه نظامی بیرون داده شد و تأیید کننده مضامین پیام اول است. به دلیل اهمیت رهنمودهای آخر آن که موضوع گفت و گوی کنونی ماست آن را ذکر می کنم. (خط کشی زیر مطالب از من [شاهسوندی] است.) "این سطور در شرایطی نوشته می شود که ما را از هر طرف پهرانی سخت احاطه کرده است. یک طرف شدت ضربات کوبنده ای که یکی پس از دیگری به ما می خورد و یک طرف دستگیری ها و شکنجه های وحشیانه دژخیمان و ناپودی و اعدام بالاترین، پاک ترین، منزه ترین و شجاع ترین فرزندان خلق ما.

در این شرایط سهمگین... تنها و تنها یک چیز می تواند ما را از کشاکش شکست وارهاند. و به سر منزل آرمان انسانی خود که رهایی خلق های اسیر است نزدیک کند.

حنیف نژاد سپس ضمن تأکید بر ضرورت "شرکت در پروسه خلاق و دائمی تئوری و عمل" و از این طریق "روز به روز غنی و غنی تر ساختن اندیشه خود" چنین می گوید: "رمز پیروزی ما در حفظ وحدت دائمی سیاسی و تشکیلاتی گروه است که در مساعی زیر متجلی می گردد:

- ۱- وحدت تشکیلاتی
- ۲- وحدت استراتژیک
- ۳- وحدت ایدئولوژیک

به این ترتیب تنها ضامن پیروزی، حفظ دقیق



تأکید بنیانگذاران گرچه درست است، ولی در همان دستگاہی است که منجر به ضربه شده است، یعنی تشکیلات مخفی جهت مبارزه مسلحانه و اعمال قهر انقلابی. ضمن این که نباید فراموش کرد که از زمان تأسیس سازمان در سال ۱۳۴۴ تا کمی پیش از ضربه شهریور، ساواک از وجود سازمان بی خبر بود. این بی خبری - که ساواک آن را ضربه هولناک به حیثیت خود می دانست - خود بزرگترین فرصت برای عضوگیری و کادرسازی بود. حال در شرایط پس از ضربه و به اصطلاح لورفتن سازمان و بعد هم شروع عملیات مسلحانه پرواضح و بسیار روشن بود که نمی توان مانند محیط آرام پیش از شهریور به کادرسازی پرداخت. افزون بر این که الزامات فراوان عمل مسلحانه نیز به دیگر وظایف افزوده شده بود

اصول درباره وحدت است که تنها و تنها از طریق اصل:

۱- انتقاد و انتقاد از خود و

۲- اصل ادامه "بقای پیشتاز" حفظ می شود. م.ج همان طور که از مضمون دو پیام به روشنی دریافت می شود. نگاه درازمدت و به اصطلاح استراتژیک بنیانگذاران سازمان بر مسئله وحدت تشکیلاتی، استراتژیک و ایدئولوژیک به عنوان سه پایه اصلی بقای سازمان و اجرای اصل انتقادپذیری شامل انتقاد و انتقاد از خود و بالاخره اصل ادامه "بقای پیشتاز" است.

هیچ کس بهتر از بنیانگذاران نمی توانست اثر ضربه بزرگ شهریور ۵۰ و دستگیر شدن اکثریت قریب به اتفاق کادرهای درجه یک و درجه دو سازمان را درک کند، زیرا هم آنها بودند که با تلاش طاق فرسا و طولانی، طی حداقل ۶ سال توانسته بودند چنان جمع و گروهی را ساخته و سازمان دهند.

اگر بخوایم ضربه شهریور ۵۰ را صرفاً از منظر تشکیلاتی مدنظر قرار دهیم باید بگویم که تمامی زحمات شبانه روزی ۶ ساله بنیانگذاران و صدها نفر افراد سازمان برای "کادرسازی" و از جمله "کادر همه جانبه" ظرف چند هفته یورش ساواک از بین رفت. اشراف بر چنین ابعادی است که بنیانگذاران و بویژه شهید بدیع زادگان بر وحدت تشکیلاتی - استراتژیک و ایدئولوژیک تأکید می کنند.

در تأیید صحبت شما، اصغر بدیع زادگان پس از ضربه سال ۱۳۵۰ می گفت: یک سازمانی داشتیم، درست نکش نداشتیم، ساواکی اومد و پرودش، سر پا نشست و خوردهش.

□ تأکید بنیانگذاران بر اصول سه گانه حفظ وحدت و بویژه اصل "ادامه بقای پیشتاز" گرچه درست است، ولی در همان دستگاہی است که منجر به ضربه شده است، یعنی تشکیلات مخفی جهت مبارزه مسلحانه و اعمال قهر انقلابی. ضمن این که نباید فراموش کرد که از زمان تأسیس سازمان در سال ۱۳۴۴ تا کمی پیش از ضربه شهریور، ساواک از وجود سازمان بی خبر بود. این بی خبری - که ساواک آن را ضربه هولناک به حیثیت خود می دانست - خود بزرگترین فرصت برای عضوگیری و کادرسازی بود.

حال در شرایط پس از ضربه و به اصطلاح لورفتن سازمان و بعد هم شروع عملیات مسلحانه پرواضح و بسیار روشن بود که نمی توان مانند محیط آرام پیش از شهریور به کادرسازی پرداخت. افزون بر این که الزامات فراوان عمل مسلحانه نیز به دیگر

و ظایف افزوده شده بود. اینجاست که بازادو کسی همیشه ریخ می‌نماید؛ تقابل و یا بهتر است بگویم، دیالکتیک اندیشه و "قهر". نقیضی که بدیع‌زادگان سعی می‌کند آن را با طرح ضرورت استمرار عمل در عین ضرورت حفظ جنبش "حل" نماید و حینف‌ترادبا تاکید بر وحدت‌های سه‌گانه متکی بر دو اصل انتقاد و انتقاد از خود و بویژه اصل ادامه بقای پیشتاز.

به نظر من، واقعیت این است که "اندیشه‌ورزی" و "اعمال قهر" و به دیگر سخن کادرسازی و شرکت در عمل مسلحانه چه در حکومت شاه و چه پس از دوران انقلاب که رجوی سکان رهبری سازمان را به دست گرفت، مانع‌الجمع بوده و هستند.

هر راه‌حلی جهت "کادرسازی" به مفهوم "اندیشه‌ورزانه" آن، وقتی که با سازمان مخفی و عمل مسلحانه آن هم از نوع چریک شهری عجین شود تا کارآمدی خود را به سرعت نشان خواهد داد و بیشتر از آن که "کادرسازی" شود "کادرسوزی" می‌شود، مگر آن که مقصودمان از "کادرسازی" نه "انسان‌های اندیشه‌ورز"، بلکه صرفاً پرورش چریک و فرد نظامی (قهرمدار) باشد که در آن صورت پادگان‌های حکومتی با واحدهای کماندو، تکاور و کلاه‌سبز بسیار کاراتر از خانه‌های مخفی، قدرت "کادرسازی" دارند.

البته در فضای گفتمان مبارزه مسلحانه ضد امپریالیستی و گفتمان "پیشتاز"ی که با خون خود باید راه را نشان دهد، در فضای گفتمان شهادت و شهادت‌طلبی، در فضای قرارگرفتن در قلب توده‌ها یا قلب تاریخ، در فضای درست فهم نشدن واقعه تاریخی عاشورا و حتی در فضای درست فهم نشدن مبارزه رزمندگان فلسطینی و نیز مبارزه شرایط بین‌المللی - تاریخی و جغرافیایی ویتنام، چین، کوبا و صرفاً در فضای سرنگونی "قدرت حاکم" و جایگزینی آن با "قدرت دیگر" [به کمک قهر انقلابی]، آن هم با تصویری از دور، هر چند کاملاً صادقانه و صمیمانه و مایه‌گذرانه، جز این انتظاری نمی‌رفت.

به اختصار بگویم که تصویر ما از نهضت حسینی در نقطه مقابل و در ضدیت و زدگی از تصویر دیگرانی بود که از همان نهضت دکان ارتزاق و دین‌فروشی و در موارد بسیار سازش با حکومت درست کرده بودند. هم از این رو بود که با به‌کارگیری مفاهیم جدید در وقایع هزاروندی سال پیش، "ابودر غفاری خداپرست سوسیالیست" می‌شود و معاویه و عثمان

نمایندگان سرمایه‌داری!! و اشرافیت!!

ما بر این باور بودیم که "راه حسین" را می‌رویم، اما این پرسش نه به‌دروستی مطرح شد و نه به‌دروستی پاسخ داده شد که آیا همانند امام حسین "همه" راه‌ها را تجربه کردیم؟ آیا همه مسیر کج کردن‌ها و اعلام

هر راه‌حلی جهت "کادرسازی" به مفهوم "اندیشه‌ورزانه" آن، وقتی که با سازمان مخفی و عمل مسلحانه آن هم از نوع چریک شهری عجین شود تا کارآمدی خود را به سرعت نشان خواهد داد و بیشتر از آن که "کادرسازی" شود "کادرسوزی" می‌شود، مگر آن که مقصودمان از "کادرسازی" نه "انسان‌های اندیشه‌ورز"، بلکه صرفاً پرورش چریک و فرد نظامی (قهرمدار) باشد که در آن صورت پادگان‌های حکومتی با واحدهای کماندو، تکاور و کلاه‌سبز بسیار کاراتر از خانه‌های مخفی، قدرت "کادرسازی" دارند.

آمادگی‌های حسین بن علی برای جلوگیری از خون و خونریزی را تا به آخر رفتیم و جواب نگرفتیم؟ آیا شرایط آن روزی جامعه ما، مانند بیابان کربلا بود که بایستی به‌راستی میان "ذلت" و "مرگ" یکی را انتخاب کنیم؟ آیا انتخاب‌های "شرافتمندانه" دیگر با حفظ "عزت و کرامت انسانی" برای ما و مردم وجود نداشت؟

خلاصه آن که برای تحقق "آزادی"، که البته تصویری مبهم از آن داشتیم (دموکراسی نمی‌گویم چون به مفهوم دقیق کلمه با آن بیگانه بوده و حتی مخالف بودیم) و "عدالت اجتماعی"، که شایسته و عاشق آن بودیم، باید سلاح به‌دست گرفت و "حق" را با زور آن هم زور سلاح، بازپس گرفت؟

در چنان تصویری از واقعه عاشورا، صلح امام حسن از قلم می‌افتاد و کسی به جد بدان نمی‌پرداخت و یا در بهترین بیان زمینه‌ساز قیام امام حسین تفسیر می‌شد، ولیعهدی مأمون خلیفه عباسی توسط امام رضا و سکه به‌نمام او زدن به سکوت برگزار می‌شد و نقش اساسی و تاریخی امام جعفر صادق در حفظ و گسترش اندیشه شیعه عملاً نادیده گرفته می‌شد.

همچنان که از سوره‌های قرآن و خطبه‌های نهج‌البلاغه هم پیش از همه به سوره توبه و سوره محمد پرداختیم و به گفته مرحوم مهندس بازرگان تنها سوره‌های جهادی که در صد اندکی از کل قرآن را تشکیل می‌دهد انتخاب کرده و تفسیر کردیم.

این را به اختصار گفتم تا شاید موضوعی شود برای اهل فن و کسانی که به تاریخ نه به‌عنوان کپی برداری، بلکه درس‌آموزی و استفاده از آن در شرایط مشخص تاریخی و اجتماعی می‌اندیشند.

اما پاسخ شخصی من "اکون" و نه آن روزگار، به بسیاری از پرسش‌ها این است که: نه، ما تمامی راه‌ها را نیاز مودیم، تمامی امکانات از بین نرفته بود و ما از آنها تا به آخر استفاده نکرده بودیم و هنوز فضا برای فعالیت و از جمله "اندیشه‌ورزی" و "کادرسازی" برای به‌چالش کشیدن (و نه برانداختن و جایگزینی) "قدرت" و نظام خودکامه وجود داشت. بر این باورم که "نیاز" مبرم روز و چاره کار با وجود استبداد، بی‌عدالتی‌ها و خفقان حکام، سازمان مسلحانه کار نبود. شاید سازمانی دیگر و روابطی دیگر نیاز بود.

ما می‌خواندیم و در ادبیات سازمان وارد شده بود که حرکت جبهه ملی دوم و متعاقب آن خیزش ۱۵ خرداد ۴۲ گورستان ناسیونال رفرفیمس است و دیگر "تنها سلاح" میان ما و رژیم قضاوت خواهد



کرد. می‌گفتیم که رژیم تنها زبان زور را می‌فهمد. در اطلاعیه‌های خود می‌نوشتیم که "پیروزی جز با توسل به قهر و تفنگ ممکن نیست" و "تفنگ تنها راه نجات خلق را به‌درستی نشان می‌دهد".

با تقلید از شعارهای فلسطینی‌هایی که همه چیز و حتی خانه و کاشانه را از دست داده و "آواره" شده بودند تکرار می‌کردیم که "آنچه با زور گرفته شده است جز با زور پس گرفته نمی‌شود." شور جوانی و بی‌تجربگی مانع می‌شد که به یاد بیاوریم شرایط سیاسی اجتماعی و تاریخی ما با شرایط فلسطینی‌ها بسیار متفاوت است.

به باور من، به جای ایجاد نظام ارزشی و فرهنگ سیاسی معطوف به امر قدرت (منتج و مبتنی بر قهر)، احیا و یا ایجاد نظام ارزش‌های دموکراتیک، عدالت‌جویانه و آزادیخواهانه و فرهنگ سیاسی معطوف به آن نیاز آن روز ما بود. ناگفته پیداست که بی‌افکندن چنان کاخی عظیم و مرتفع امر یک سال و دو سال و حتی چند سال نبود و به سرعت نیز به بار و به "پیروزی" موعود نمی‌نشست؛ ضمن آن که فراموش نمی‌کنیم با توجه به استبداد شاه چنان کاری نه آسان بود و نه بی‌خطر. بسا این همه آن کار می‌توانست بی‌افکنی‌ای تاریخی شود جهت حفظ و مقابله با باد و باران و توفان حوادث و گزند قدرتمداران. تناقض گریبانگیر رهبران سازمان و میراث‌داران بعدی آن نیز شاید این گونه حل می‌شد.

ضمناً در این گفته بر سر آن نیستم تا همه خطاها را در طرف خودمان قرار دهم و از نقش تعیین‌کننده حکومت خودکامه شاه در اعمال قهر و در بستن فضاها دموکراتیک که در واقع نوعی هل دادن به سوی قهر مقابل بود چشم‌پوشی کنم. در این باره در گفت‌وگوهای پیشین به تفصیل صحبت کرده‌ایم، ولی چون سازمان مجاهدین پیدایی و سیر تحولات آن، موضوع گفت‌وگوست به بخش مربوط به آن بیشتر پرداختم.

به تکتک‌ای اشاره کردید؛ "کادرسازی" و "کادرسوزی". لطفاً در این باره بیشتر توضیح دهید. قسمی می‌کنم نظر امروز خود را نسبت به وقایع آن روز این گونه بیان کنم:

۱- تردیدی ندارم که حنیف و سعید انسان‌های مسلمان و دردمندانی عاشق بودند در رؤیای تحقق آزادی و عدالت اجتماعی.

۲- آنها تحقق آرمان خود را در اسلام و در کی که از اسلام داشتند می‌دیدند، پس بیانگر روایت و به اصطلاح امروزی قرائتی انقلابی از اسلام بودند. از این نظر خود را موظف به مبارزه مکتبی می‌دیدند.

۳- از نظر آنها نظام حاکم چنان فاسد و وابسته است که امکان هیچ‌گونه رفرم (اصلاح) در درون آن متصور نیست. ۴- از نظر آنها نظام خودکامه شاه تن به هیچ قانون حتی قانون‌های خودساخته نمی‌دهد، از این‌روست که تمامی مبارزات مسالمت‌آمیز گذشته با شکست روبه‌رو شده.

۵- پس نظام شاه در تمامیتش باید سرنگون شود و نظام و سیستمی که هیچ‌گونه شناخت عینی نسبت

۷- اگر انقلاب مشروطه و پس‌لرزه آن، نهضت ملی شدن نفت، نگاه به انقلاب فرانسه و ارزش‌های آن داشت، نسل حنیف با انقطاع از نسل پیشین، نگاه به انقلاب‌های چین، کوبا، ویتنام، الجزایر و فلسطین دارد، که عمدتاً خیزش‌های مردمی علیه نظام‌های مستعمراتی بود.

۸- گذشته مذهبی و بهتر است بگویم گذشته ملی-مذهبی همراه با زیستن در فضای روشنفکری دانشگاه مسئله "تعالی انسان و ارزش‌های انسانی"



را نیز برای آنها و برای کسانی که می‌خواستند عضوگیری کنند مطرح می‌کرد.

۹- از این‌روست که برای نخستین بار در میان گروه‌های سیاسی ایران تعریف جدیدی از مبارزه ارائه می‌شود:

"مبارزه عبارت است از برداشتن هرگونه سد راه تکامل بشر" و بلافاصله اضافه می‌شد که "در زمان حاضر امپریالیزم به سرکردگی امریکا را بزرگترین سد راه تکامل بشر می‌دانیم" و بعد هم "هیچ‌گونه رابطه مسالمت‌آمیزی میان خلق‌ها به امپریالیزم وجود ندارد؛ آنچه هست یا نبرد است یا اسارت." امپریالیزم بیر کاغذی است و نابودشدنی؛ هم از درون و هم از بیرون ضربه‌پذیر است. رژیم شاه دست‌نشانده امپریالیزم است و مبارزه برای سرنگونی آن اولین گام از مبارزه جهانی ماست. (در این باره توجه کنید به آرم سازمان و توضیح

نصف‌النهارهای کشیده شده در آن)

۱۰- به این ترتیب، هدف مبارزه از یک‌سو به دست گرفتن "قدرت" تعریف می‌شود که تعریفی کلاسیک از مبارزه است و از سوی "مبارزه برای تعالی بشر" (اعم از مردم و پیشاهنگ).

۱۱- این گونه است که ظاهراً پارادوکس قهر و اندیشه، پارادوکس "قهر" و "تعالی انسان"

ما برای این باور بودیم که "راه حسین" را می‌رویم، اما این پرسش نه به‌درستی مطرح شد و نه به‌درستی پاسخ داده شد که آیا مانند امام حسین "همه" راه‌ها را تجربه کردیم؟ آیا همه مسیر کج کردن‌ها و اعلام آمادگی‌های حسین بن علی برای جلوگیری از خون و خونریزی را تا به آخر رفتیم و جواب نگرفتیم؟

به آن نداشتیم جایگزین شود. به دیگر سخن، "قدرت خلق" (که خود خوانده، نمایندگی آن را برعهده داشتیم) می‌باید از طریق انقلاب جایگزین "قدرت ضدخلق" و "قدرت شاه" شود.

۶- آنها امر انقلاب اجتماعی را از طریق مبارزه مسلحانه در دستور کار داشتند، اما برای انقلاب مورد نظرشان به نظریه و تئوری احتیاج داشتند.

به اصطلاح حل می شود.

۱۲- می گفتند و می گفتیم قدرت را برای قدرت نمی خواهیم، قدرت را برای رهایی خلق و تعالی می خواهیم. در این گفته خود بسیار هم صادق بودیم. هیچ نظر و برنامه مشخصی در مورد مکانیسم "کنترل قدرت" نداشتند و نداشتیم.

۱۳- نمی دانستند و نمی دانستیم که قدرت، ویژگی ها و جدابیت هایی دارد که وقتی گریبانت را گرفت یا گریبانش را گرفت، مصداق این شعر معروف می شود که: دیر آمدی ای نگار سرمست / زودت ندیم، دامن از دست.

۱۴- همچنان که نمی دانستیم شیوه و "چگونگی کسب قدرت" خود بسیار مهم است و ارتباط مستقیمی به "چگونگی نهاداری" آن دارد. این گفته مائوتسه تنگ را بارها و بارها تکرار می کردیم که "قدرت سیاسی از لوله تفنگ بیرون می آید"، ولی نمی دانستیم قدرتی که از طریق لوله تفنگ به دست آید با لوله تفنگ هم باید نگاهداری شود.

۱۵- به درستی به حکومت شاه ایراد می گرفتیم که خود کامه است، ولی الگوهایمان نیز دموکراتیک نبودند. مطلقه و مادام العمر بودن حکومت مائوتسه تنگ و پیش از او لنین و بعدها استالین، هوشی مینه، کاسترو و در این سوی هم عرفات (البته از طریق قیام و قعودهای از پیش برنامه ریزی شده حزبی و سازمانی) به چشم ما نمی آمد و هر حرفی علیه آنها را با مارک "تلیفات امپریالیستی" نادیده می گرفتیم. ظاهراً تفاوت اردوگاه ها کافی بود تا چشم ما بسیاری از حقایق را نبیند.

۱۶- این است آن پارادوکس گریبانگیر حنیف، سعید و ما در بیرون زندان. دو وظیفه مبارزه مسلحانه و کادرسازی دو وظیفه متضادی است که با هم مانع الجمع اند. درست همان گونه که قدرت و اندیشه مانع الجمع اند.

۱۷- در اسناد سازمان مجاهدین به تواتر آمده که در دوران زندان و تا پیش از صدور حکم اعدام ها مسئله زنده ماندن یا نماندن کادر رهبری از جمله مسائلی بوده است که روی آن بحث شده است؛ به استاد به اصل ادامه بقای پیشتاز.

اما سرانجام شمار "یک کشته بنام به که صد زنده به ننگ" که بیان دیگری از فرهنگ شهیدپروری آن هم شهید به مفهوم فیزیکی است، وجه غالب را پیدا می کند. در این میان چیزی که گم می شود ادامه فکری و اندیشه ای نهفت است.

۱۸- از جهتی دیگر در شمار می گفتیم و تکرار می کردیم که "هر تفنگی که به زمین می افتد هزاران دست برای برداشتن آن از زمین دراز می شود"،

پاسخ شخصی من "اکنون" و نه آن روزگار، به بسیاری از پرسش ها این است که: نه، ما تمامی راه ها را نیاز مودیم، تمامی امکانات از بین نرفته بود و ما از آنها تا به آخر استفاده نکرده بودیم. و هنوز فضا برای فعالیت و از جمله "اندیشه ورزی" و "کادرسازی" برای به چالش کشیدن (و نه براندازی و جایگزینی) "قدرت" و نظام خود کامه وجود داشت. بر این باورم که "نیاز" مبرم روز و چاره کار با وجود استبداد، بی عدالتی ها و خفقان حکام، سازمان مسلحانه کار نبود. شاید سازمانی دیگر و روابطی دیگر نیاز بود

اما در واقع امر این گونه نبود. حنیف، سعید، اصغر، احمد، رضا، رسول، کاظم علی، بهروز، محمود و بسیاری یاران دیگر محصول یک روز و دو روز نبودند که بشود آنها را جایگزین کرد. آنها و حتی خود ما که از کادرهای درجه سه آن روز بودیم، محصول ۶ سال کار سازمانی نبودیم، آنها محصول دوره ای تاریخی و نمایندگان شجاع نسلی بودند که با گذر از کوران حوادث ۲۸ مرداد ۳۲ و ۱۵ خرداد ۴۲ شکل گرفته و آبدیده شده بودند. چگونه می شد آنها را امروز به فردا و امسال به سال آینده تکرار کرد؟ این مسئله در مورد دیگر نیروها از جمله جزئی، شاعیان، احمدزاده ها، پویان و دیگران نیز مصداق می کند.

۱۹- اگر جنبه "اندیشه سازی" نهفت را بر جنبه انقلابی و کسب "قدرت" تقدم می دادیم، به پرورش و کادرسازی برای اندیشمندیان دموکرات و عدالت جو که ایجاد جامعه ای دموکرات و عدالت پرور را در پیش رو دارند می برداختیم.

پس از انقلاب و پس از ماجرای ۳۰ خرداد ۶۰ نمونه های فاجعه بار چنین درگیری در امر "قدرت" را که رنگ و بوی ایدئولوژیک و مذهبی نیز

گرفته بود از هر دو سوی شاهد بودیم. شاهد بودیم که چگونه بنیان خانواده و جامعه به دست خود خانواده ها و افراد جامعه در معرض تهدید و نابودی قرار گرفت. شاهد بودیم که برادر یا خواهری، برادر، خواهر و یا پسر عموی خود را به صرف این که در اردوی "قدرت" مقابل قرار دارد لوم می دهد یا ترور می کند و یا مادری به مرگ فرزند خود راضی می شود. این عسک فاجعه نبرد "قدرتی" بود که در جامعه ما جریان یافت. نبردی که عوارض زیادی به دنبال نداشت.

۲۰- اگر می دانستیم که انسان ها هم "محصول" و هم "سازندگان" سیستم ها هستند و می توان در هر سیستم نامطلوب عناصر مطلوب و هر سیستم مطلوب عناصر نامطلوب را مشاهده کرد.

اگر میزان، سلاک و پیش از آن دیدگاهی داشتیم که می توانستیم نسبی را در مطلق ببینیم و نسبی را یکسره نفی نکنیم و شیفته مطلق که نمی دانیم چیست نشویم.

اگر به زیرساخت های اقتصادی و پیش زمینه های تاریخی - فرهنگی و اجتماعی آن گونه که باید بها می دادیم و آن قدر اراده گریانه و پرشور خواستار تغییر نبودیم، شاید تناقض کادرسازی با مبارزه جهت کسب قدرت حل می شد و البته آن وقت کادرسازی مضمون و محتوای دیگری می یافت.

چنان کادرسازی مفروضی نوعی سرمایه گذاری برای سال ها و شاید هم ده ها سال دیگر بود.

۲۱- می گفتیم توده ها آماده اند، رهبری است که آمادگی ندارد، سال های بعد دیدیم که آن گونه که ما می پنداشتیم توده ها آماده نبودند. شماری از دستگیری های منجر به اعدام اعضای سازمان و سازمان های دیگر توسط همان توده های محروم اما نا آگاه صورت گرفت. دستگیری محمد باقر عباسی که به فاجعه ای برای سازمان انجامید و نیز دستگیری خود من تنها موارد نیستند. همسایه ای که مرا لو داد و حضورم را به ساواک خبر داد از قضا بسیار هم فقیر بود. شاید همین فقر او بود که باعث شد به طمع دریافت جایزه چنان کاری را بکند.

قرار بود جمع بندی ها را بگذاریم برای بعد از دیده ها و شنیده ها. نکاتی که اشاره کردید، مباحث بسیار اساسی و بنیادی است، از این رو از خود شما و نیز دیگر دوستان و مطلعین دست اندر کار دعوت می کنیم که در پایان مجموعه گفت و گوها به عنوان جمع بندی برای امروز و آینده میهنان، به بررسی همه جانبه و بیشتر آن پرداخته شود. حال برگردیم به ادامه بحث تاریخی خودمان و عملیات انفجاری که به گمان شما نیز در شماری از آن شرکت داشتید.

□ با سپری شدن نخستین زمستان و ورود به سال ۵۱، ضربات زنجیره‌ای قطع شد، عملیات مسلحانه گسترش یافت و عضوگیری‌های جدید نیز انجام شد.

اول از عملیات بگوریم و سپس درباره عضوگیری‌ها:

سال ۵۱ دیگر سال وارد آمدن ضربات یکجانبه از سوی ساواک نیست، سال ضربه خوردن و ضربه متقابل زدن است، اما چنین معادله‌ای نیز در نهایت به ضرر سازمان است.

درست است که به کمک عملیات کوچک که رفته رفته بزرگ و بزرگتر می‌شود شعله نبرد و امید ناشی از آن روشن می‌ماند به طوری که برای حنیف و سعید هم امیدبخش است، ولی ما در پیش و در پس هر عمل ضرباتی را متحمل می‌شویم. ضربات ما به رژیم ویرانگر نیست و او به راحتی مهرها و حتی مهره‌های مهمی را که از دست می‌دهد جایگزین می‌کند، اما ما قادر به جایگزین کردن نیستیم و باقیمانده نیروهایمان در پی هر ضربه، اندک و اندک‌تر می‌شوند.

خوب است نگاهی به روز شمار عملیات سازمان و ضربات وارده بر آن در سال ۵۱ بیندازیم:

۳۰۰ فروردین ماه ۵۱، نخستین سری اعدام‌ها؛ شامل اعضای کمیته مرکزی ناصر صادق، علی میهن دوست، محمد بازرگانی و بهروز (علی) باکری، مسعود رجوی نیز در این گروه محاکمه شد که با یک درجه تخفیف محکوم به حبس ابد شد.

۱۴ اردیبهشت ۵۱، ساعت چهار و پنج دقیقه صبح، انفجار در شرکت هواپیمایی انگلیس به نام بی. او. ای. سی؛ و ساعت یازده و سی دقیقه صبح انفجار در دفتر مجله "این هفته". این مجله که با استانداردهای امروزی اروپا نیز شدیداً "پورنو" بود توسط علامیر دولو قاجار از وابستگان شخصی شاه اداره می‌شد. سال‌ها بعد در خاطرات اسدالله علم وزیر دربار شاه می‌خوانیم که علامیر دولو وظیفه بردن مهرویان اروپایی به دربار برای شاه و علم را بر عهده داشته است.

۱۸ اردیبهشت ۵۱، در ساعت ۵ عصر مهدی رضایی در حوالی میدان ژاله مورد ششک یکی از اکپ‌های کمیته مشترک به سرپرستی ستوان جاویدمند قرار می‌گیرد. در حین درگیری و تیراندازی متقابل افسر مزبور کشته و مهدی دستگیر می‌شود. مهدی شدیداً تحت شکنجه قرار می‌گیرد. او عضو تیم عمل کننده در انفجار دفتر مجله "این هفته" بود.

۲۷ اردیبهشت ۵۱، بمبی که محمد ایگه‌ای می‌خواست در یکی از غرفه‌های امریکایی در نمایشگاه بین‌المللی کار بگذارد در دستان خود او منفجر و باعث کشته شدن او شد.

۳ خرداد ۵۱، در ادامه انفجار کیوسک‌های پلیس در تهران، کیوسک پلیس واتنح در میدان شاه، بمبگذاری و منفجر شد.

۴ خرداد ۵۱، سحرگاه این روز دومین سری اعدام‌ها شامل بنیانگذاران سازمان محمد حنیف نژاد و سعید محسن به همراه علی اصغر بدیع‌زادگان و اعضای کمیته مرکزی محمود عسگری زاده و عبدالرسول مشکین فام.

۵ خرداد ۵۱، خبرگزاری‌ها گزارش دادند که

من همیشه گفته‌ام و اکنون تکرار می‌کنم که سازمان مجاهدین در دوران رهبری حنیف و سعید "تنها کمی تا اندازه‌ای" دموکراتیک بود. آنچه در مناسبات ما جاری بود با دموکراسی که نسل امروزی مبارزین می‌فهمند تفاوت و فاصله بسیار داشت. آن روز، دموکراسی توسط خود ما به عنوان مظهري از مظاهر بورژوازی محکوم می‌شد

نیکسون رئیس‌جمهور امریکا در پی دیدار از شوروی روزهای ۹ و ۱۰ خرداد برای دیدار با شاه به تهران خواهد آمد. بسیاری از خبرنگاران جهان این مسافرت را پوشش می‌دادند. این فرصتی بزرگ و طلایی برای سازمان بود، بخصوص که چند روز پیش از آن نیز رهبران اصلی سازمان اعدام شده بودند. تیم‌های عملیاتی سازمان از جمله گروه تحت مسئولیت زنده‌یاد کاظم ذوالانوار دست به کار شدند. اول شناسایی و انتخاب اهداف و بعد هم تهیه مقدمات و سرانجام خود عمل.

۱۰ خرداد ۵۱، در ساعت پنج و چهل و پنج دقیقه بامداد، بمبی نسبتاً قوی در ضلع جنوبی "اداره اطلاعات امریکا" واقع در خیابان صباي شمالی کار

گذاشته و منفجر شد. در اثر این انفجار خساراتی به ساختمان یادشده وارد آمد. ساعت هفت و بیست و دو دقیقه صبح همان روز، اتومبیل مستشاری شماره ۲، حامل ژنرال هوایی هارولد پرایس در خیابان دولت، نزدیک چهار راه قنات به کمک یک بمب هدایت‌شونده بسیار قوی منفجر شد. در این حادثه ژنرال امریکایی هر دو پای خود را از دست داد. روزنامه‌های حکومتی از کشته شدن یک مادر و دختر که در حال عبور بودند خبر دادند و مجاهدین کشته شدن این مادر و دختر را ناشی از تیراندازی محافظان ژنرال امریکایی و ظن به آنها به عنوان چریک دانستند.

بمب پر قدرت دیگری رأس ساعت ۸ صبح همان روز در بالای در ورودی مقبره رضاشاه که قرار بود نیکسون از آنجا دیدن کرده و ادای احترام کند منفجر شد. این بمب شب پیش از آن کارگذاری و زمانبندی شده بود.

انفجارهای فوق همراه با انفجار بمب‌های متعدد صوتی در اطراف قبر رضا شاه و نیز در مسیر فرودگاه و اعتراضات دانشجویی که به پرتاب سنگ از سوی خوابگاه دانشجویان به کاروان اتومبیل‌های نیکسون انجامید سفر نیکسون را بسیار تحت تأثیر قرار داد و خبرگزاری‌ها از فعال بودن جنبش چریکی علیه حکومت شاه خبر دادند.

منفور بودن نیکسون در دوران معاونت ریاست جمهوری آیزنهاور و سفر پیشین او در آذر ماه پس از کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ که به تظاهرات دانشجویی و کشته شدن سه دانشجو انجامیده بود و نیز نفوریت او در کشورهای امریکای لاتین که به حمله و آتش زدن ماشین او منجر شده بود بر ابعاد تأثیرگذاری این عملیات که بسیار خوب طراحی و اجرا شد، افزود.

"زیگلر" سخنگوی کاخ سفید که همراه نیکسون در تهران بسر می‌برد، همان‌روز در مصاحبه‌ای مطبوعاتی شرکت کرد و اظهار داشت این حوادث زیر نظر یک گروه کوچک زیرزمینی انجام شده و در روابط میان امریکا و شاه خللی وارد نخواهد کرد. روزنامه و رسانه‌های انقلابی مانند السفير در لبنان و فلسطین الثورة (ارگان سازمان آزادیبخش فلسطین) و نیز صوت العاصفه رادیوی سازمان فتح خبر را همان شب به تفصیل و به گونه‌ای متفاوت با سخنگوی کاخ سفید انعکاس دادند.

جالب است دانسته شود که تیم‌های عمل کننده بلافاصله از تهران خارج و بیشتر به مشهد و شماری به اصفهان رفتند. این کار به منظور جلوگیری از ضربه احتمالی پس از فعال شدن ساواک بود که

می توانست اثر تبلیغی - سیاسی عملیات را خنثی کرده و یا کاهش دهد. این راه حلی تاکتیکی برای فرار از ضربه بود و راه حل اساسی نبود. خواهیم دید که در عملیات بزرگ بعدی یعنی ترور سر تیپ طاهری تیم عملیاتی در همان روز در مکانی دیگر ضربه می خورد؛ ضرباتی بسیار جدی و تعیین کننده در سرنوشت سازمان.

• مرداد ۵۱. تشکیل دادگاه بدوی نظامی برای مهدی رضایی. مهدی رضایی که در زیر شکنجه های شدید و وحشیانه ظاهراً پذیرفته بود در یک دادگاه علنی سکوت کرده و منفعل برخورد کند. برخلاف انتظار رژیم در مقابل رسانه های بین المللی به دفاع از اهداف خود و مجاهدین و افشای شکنجه های اعمال شده بر خود و جنایت های رژیم پرداخت.

• ۱۶ شهریور ۵۱. مهدی رضایی پس از محکوم شدن به سه بار اعدام در دادگاه بدوی و تجدید نظر نظامی تیرباران شد. او در هنگام دستگیری و تیرباران ۲۰ سال داشت. شکنجه های وارده بر او، دفاعیات پر شور، کمی سن و سابقه مبارزاتی خانوادگی او باعث شد تا سال ها بعد و در کوران تظاهرات خیابانی به عنوان نماد مظلومیت و مقاومت برای بسیاری از جوانان در آید. او بعدها گل سرخ انقلاب لقب گرفت.

• سازمان بر مبنای اطلاعاتی باخبر شد که سرهنگ طاهری رئیس کلانتری بازار در سال ۴۲ و از عوامل تیراندازی و کشتن مردم در ۱۵ خرداد ۴۲ به درجه سرتیپی ارتقا یافته است. منبع خبر هم چنین اطلاع می داد که او به ریاست کمیته مشترک ضد خرابکاری منصوب شده است. بعدها معلوم شد این بخش خیر درست نبوده و او به سمت رئیس اداره کل زندان های شهربانی کل کشور منصوب شده بود. طرح ترور وی توسط مسئول نظامی سازمان (بهرام آرام) تهیه می شود.

• ۲۲ مرداد ماه ۵۱. ساعت ۶ و ده دقیقه صبح، سر تیپ طاهری هنگام خروج از منزلش مورد حمله تیم های عملیاتی قرار گرفته و کشته می شود. کلاه نظامی و اسلحه کمری او که گفته می شد شاه به او هدیه داده است نیز برداشته و به اصطلاح آن روز مصادره می شود.

چند ساعت پس از ترور طاهری، شماری از عوامل عملیاتی شامل (بهرام آرام، محمد مفیدی و محمد باقر عباسی) در منطقه ای دیگر از شهر تهران قرار داشتند. یک پاسبان شهربانی به ترکیب آنها مشکوک می شود. ماجرا با تیراندازی بهرام آرام و قتل پاسبان یاد شده ادامه پیدا می کند. بهرام آرام و

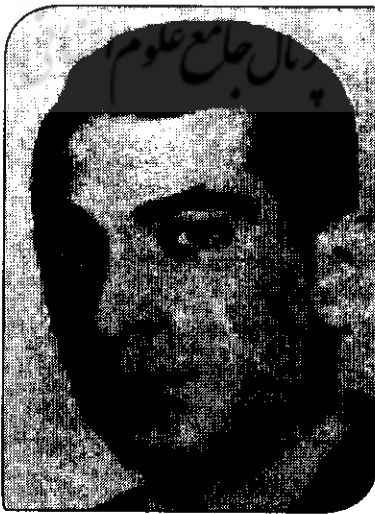
محمد مفیدی موفق به خروج از صحنه شده، ولی محمد باقر عباسی در حالی که شعار می داده و خود را مجاهد خلق و طرفدار مردم معرفی می کرده توسط یکی از کسبه دستگیر و تحویل پلیس داده می شود. او بلافاصله زیر شدیدترین شکنجه ها قرار می گیرد.

محمد مفیدی و محمد باقر عباسی پیشتر از افراد گروه حزب الله و دارای روابط گسترده اما به لحاظ تشکیلاتی - اطلاعاتی بی در و پیکر بودند.

محمد باقر عباسی پس از مقاومت لازم، برای خلاصی از فشار های طاقت فرسای شکنجه، رد قهوه خانه ای را که مفیدی گاهی به آنجا سر می زده می گیرد. محل یاد شده مورد مراقبت مأموران ساواک قرار گرفته و با توجه به عدم رعایت ضوابط سازمانی توسط محمد مفیدی، وی

در تفکر آن روزی ما "آزادی" و "عدالت اجتماعی" دو روی سکه ای واحد نبودند، می شد برای عدالت اجتماعی رویایی، آزادی را مقداری معطل نگاه داشت. در نوع افراطی تفکرمان، آزادی از مظاهر بورژوازی بود و طبعاً هر آنچه که مارک بورژوازی می خورد ضد انقلاب و از قبل محکوم بود

کاظم ذوالانوار



به آنجا سر زده و دستگیر می شود.

محمد مفیدی زیر شکنجه های بسیار شدید قرار می گیرد. او نیز در عین مقاومت بخاطر روابط بسیار گسترده و حساب نشده مجبور به اعترافات می شود.

دکتر عباس شیبانی شوهر خواهر محمد مفیدی، مهدی افتخاری از نیروهای علنی مرتبط با مفیدی، علی زرکش، قاسم باقرزاده و شماری دیگر کسانی هستند که نه در اثر لودادن وی، بلکه در اثر روابط زنجیره ای گل و گشاد، لو رفته و دستگیر شدند.

در این میان ضربه اساسی ناشی از لو رفتن خانواده کبیری (مادر معصومه شادمانی و فرزندانش حسن و علیرضا) است. خانه آنها مورد هجوم مأموران ساواک قرار می گیرد. محمود شامخی عضو برجسته سازمان که به تازگی از فلسطین و خارج برگشته و کارایی بسیار داشت هنگام مراجعه به این خانه در دام مأموران افتاده و با قرص سیانور خود کشی می کند.

ملاحظه می کنید در یک محاسبه سرانگشتی دیده می شود که ترور سر تیپ طاهری چه پیامدهای بسیار سنگینی برای سازمان در پی داشت.

• مهرداد ۵۱. محمد باقر عباسی و محمد مفیدی تیرباران شدند. دفاعیه محمد مفیدی که در آن از کشتار مردم در خرداد ۴۲، جنایات اسرائیل و امریکا، شکنجه های وارده بر زندانیان و از ضرورت مبارزه مسلحانه می گوید توسط سازمان چاپ و تکثیر شد که در مردم برد زیادی داشت.

• بهمن و اسفند ۵۱. در سالگرد ۶ بهمن که توسط شاه به عنوان "انقلاب سفید شاه و مردم" جشن گرفته می شد مجاهدین طی روزهای چهارم، ششم و هفتم بهمن اقدام به شماری عملیات انفجاری به قرار زیر کردند:

الف- چهارم بهمن ۵۱

۱- ساعت هشت و چهل و پنج دقیقه بعد از ظهر انفجار بمب در ساختمان سازمان برنامه در حوالی میدان بهارستان.

۲- ساعت نه شب انفجار در ساختمان کمپانی تجارتی فیروز واقع در خیابان جیحون متعلق به ثابت پاسال سرمایه دار معروف.

۳- ساعت نه و پنج دقیقه شب انفجار در ساختمان نمایندگی کمپانی رادیو تلویزیون که به ثابت پاسال تعلق داشت.

۴- ساعت نه و پانزده دقیقه شب انفجار در دفتر هواپیمایی امریکایی پان امریکن روبه روی ویلا.

ب- ششم بهمن ۵۱

۱- هشت صبح، انفجار در دفتر شرکت های

نفی شل - لاوان و فلات قاره در خیابان بلوار.
۲- هشت و ده دقیقه صبح انفجار در دفتر شرکت مس سرچشمه.

۳- هشت و نیم صبح انفجار در مجاورت کلاتری ۹ میدان بهارستان.

۴- انفجار در زیر تریبون سخنرانی در میدان سپه محل برگزاری جشن های ۶ بهمن.
پ - هفتم بهمن ۵۱

انفجار بمب صوتی در هتل انترناسیونال واقع در سیدخندان که محل تجمع اتباع خارجی مقیم ایران بود.

در طول سال ۵۱ عملیات دیگری نیز به مناسبت های مختلف انجام شد. فهرست شماری از آنها از این قرار است:

- انفجار در فروشگاه فردوسی
- انفجار در بانک عمران متعلق به بنیاد پهلوی
- انفجار در ساختمان بنیاد پهلوی
- انفجار مجدد در دفتر هواپیمایی انگلیس
- انفجار در چندین وسیله نقلیه ارتشی و پلیس
- ترور ناموفق شعبان جعفری معروف به "شعبان بی مخ" و زخمی شدن او

- انفجار در سفارت اردن به انتقام کشتار فلسطینی ها در سپتامبر ۱۹۷۰ توسط ملک حسین اما خسارات افزون بر افرادی که دستگیر و اعدام شدند عده ای در درگیری متقابل با مأموران ساواک و کیسه مشترک، یا در زیر شکنجه و یا انفجارهای ناخواسته کشته شدند. شماری نیز ناشناس از بین رفتند. اسامی تعدادی از آنها از این قرار است: حبیب رهبری، هوشمند خامنه ای، جواد ربیعی، خلیل طباطبایی، سیدرضا دیباج، غلامحسین عالم زاده، سعید صفار، علیرضا بهشتی پور، محمد ایگه ای، علی اصغر منتظر حقیقی (طراح بمب عملیات ژنرال پرایس).

همان طور که پیشتر هم گفتیم در محاسبه ای استراتژیک باوجود تعدد عملیات و ضرباتی که به رژیم شاه زده شد بیلان سود و زیان کار به ضرر سازمان بود.

فهرست است که افرادی دستگیر و یا شهید می شدند، ولی به هر حال سیستم عضوگیری سازمان تا آنجا که می دانیم به نسبت سال های پیش از ضربه شهریور فعال تر شده و گسترش یافته بود. افزون بر این، گروه های خودجوش نیز که با سازمان رابطه نداشتند به تعداد زیاد به وجود آمده بود. تنها ۹ گروه در ارتباط با تکثیر دلاعات مهدی رضایی دستگیر شدند که رابطه تشکیلاتی با سازمان نداشتند.

□ لورفتن سازمان پس از ضربه شهریور، جدا از

زیان دستگیری ها - همان طور که شما اشاره کردید - امر عضوگیری را به میزان زیادی تسهیل کرد. با توجه به آمادگی آن روز قشرهایی از جامعه بخصوص نیروهای جوان، کافی بود. به محفل و تشکیلی نیمه حرفه ای وصل شویم و افراد مستعد آنها را شناسایی و عضوگیری کنیم. شیوه و معیارهای عضوگیری بسیار ساده شده بود.

عضوگیری دیگر مانند سال های پیشین به صورت محتاطانه و گام به گام و بطئی نبود. معیارهای عضوگیری هم دانسته و ندانسته عوض شده بود. شرایط نبرد بود و هر کس بهتر عمل مسلحانه انجام می داد و سرترس و شجاع دانست طبعاً در ردیف اول عضوگیری قرار می گرفت. توانایی و

آن زمان ما نمی دانستیم که عدالت اجتماعی و آزادی تفکیک پذیر نیستند و به قول آلبرکامو "آن کس که آزادی تو را بدزدد، نان تو را هم خواهد دزدید." ما نمی دانستیم آزادی بهترین وسیله برای رسیدن به عدالت اجتماعی است و عدالت اجتماعی کنترل کننده زیاده روی ها و فرصت ها و امکانات

چابکی نظامی، شجاع و ترس بودن نقش عمده ای ایفا می کرد.

نخستین گروهی که به این ترتیب عضوگیری شدند گروهی به نام "حزب الله" بود. این گروه از عناصر لوان نرفته و یا آزاد شده "حزب ملل اسلامی" تشکیل شده بود. سیاست سازمان در قبال عضوگیری گروه ها این بود که گروه را از ترکیب اولیه خود خارج می کرد و سپس افراد را به تناسب و با معیارهای خود سازماندهی می کرد. در این میان چه بسا کسی که پیشتر در گروه خود، سرگروه و فرمانده بود در سازمان چنان موقعیتی را نمی یافت و برعکس.

شماری از افراد حزب الله عضوگیری شدند. شماری به عراق و اردوگاه های فلسطینی رفتند و شماری نیز به صورت عضو بلکه سمپات و هوادار

مبارزه مسلحانه باقی ماندند. تنی چند نیز به کار و کاسبی پرداختند.

عضوگیری این افراد گرچه از نظر عملیاتی جای خالی افراد از دست رفته را پر کرد، ولی با عضوگیری هایی این چنین رفته رفته ساخت و بافت اصلی و ضوابط سیاسی - تشکیلاتی و ایدئولوژیکی سازمان می رفت که کمرنگ شود. نظر من در این مورد معطوف به ضوابط و معیارهای سازمانی و تفاوت آن با مناسبات محفلی و هیئتی افراد گروه "حزب الله" است. مناسباتی که ضربه پذیری تشکیلاتی سازمان را بسیار بالا برد و در ماجرای محمدباقر عباسی و محمد مفیدی به آن اشاره کرده ام.

واقعیت این است که تا پیش از شهریور ۵۰ عضوگیری با دقت بسیار انجام می گرفت و فرد مورد نظر مدت ها تحت نظر و سپس تحت آموزش های گوناگون قرار می گرفت به نحوی که حامل کاراکتر ویژه و مطلوب سازمان می شد، ولی این مسئله در مورد گروه هایی که بنا به ضرورت عملیاتی و کمبود نفراتی جذب شده بودند امکان پذیر نبود.

همین جا اشاره کنم که در آن روزها هنوز مسئله اختلافات ایدئولوژی مطرح نبود و هر کسی که امروزه چنان ادعایی کند پیشتر با مبارزه از نوع مجاهدینی آن مشکل داشته و امروزه بیشتر از آن که راوی صادق وقایع باشد به خودش دسته گل می دهد. واقعیت این است که در آن روزها مجاهدین در اوج محبوبیت بودند و افزون بر افرادی مانند گروه حزب الله شمار زیادی از روحانیون مبارزی که بعدها نیز در انقلاب مصدر امور شدند از مجاهدین حمایت و پشتیبانی می کردند.

سال ۵۱ بدین ترتیب که گفتید به پایان رسید. اما سال ۵۲ با چند حادثه بسیار مهم در سرنوشت سازمان آغاز می شود. ضمناً در این سال و علیرغم ضربات بزرگ آن وضعیت به گونه ای است که بسیاری و از جمله ما بر این تصور بودیم که سازمان مرحله اول از مراحل استراتژیکی خود را پشت سر گذاشته و باصطلاح وارد مرحله "ثبیت سازمان پیشتان" که مرحله دوم استراتژی بود شده است؛ نظر شما در این باره چیست؟

□ اجازه دهید پیش از این که وارد سال سرنوشت ساز ۵۲ شویم چند حادثه مهم از سال ۵۱ را بیان کنم. از دیگر ضربه های بسیار مهم در سال ۵۱ افزون بر شهادت محمود شامخی، دستگیری کاظم ذوالانوار عضو مرکزیت است. کاظم سر

قرار لو رفته‌ای مورد حمله مأموران قرار گرفت. در محاصره مأموران به قصد خودکشی تیری به صورت خود می‌زند که اسلحه‌اش گیر می‌کند و موفق نمی‌شود. قرص سیانور هم ناقص عمل می‌کند و کاظم زنده دستگیر می‌شود.

مقاومت همراه با هوشیاری کاظم باعث می‌شود تا ساواک به موضع تشکیلاتی او یعنی "مرکزیت سازمان" پی نبرد. در آن روزها رضا رضایی، بهرام آرام و کاظم ذوالانوار اعضای مرکزیت سازمان بودند. کاظم مسئول مستقیم تشکیلاتی گروه ما بود. با دستگیری او ارتباط سازمانی ما برای چند ماه قطع شد. علت هم این بود که در بدو امر سازمان نمی‌دانست از کدام ناحیه ضربه خورده، بنابراین تمامی کانال‌های ارتباطی پس از کاظم از جمله ما را قطع کردند. پس از ارتباط مجدد بود که من با زنده‌یاد شریف واقفی در ارتباط قرار گرفتم.

کاظم در زندان نیز نقشی فعال در سازماندهی ایفا کرد. هم او بود که اطلاعات گوناگون را از زندان به بیرون می‌فرستاد، از جمله نشانی و مشخصات سرهنگ زمانی رئیس زندان سیاسی که به خشونت علیه زندانیان شهره بود را او به بیرون داده بود.

سال‌ها بعد، در ۳۰ فروردین ۵۴، کاظم ذوالانوار همراه مجاهد مصطفی جوان خوشدل و هفت چریک فدایی از جمله بیژن جزنی، کلاتری و یارانسان بر تپه‌های اوین به رگبار مسلسل بسته شدند و روز بعد روزنامه‌های رژیم در خبری کلیشه‌ای نوشتند که ۹ زندانی هنگام انتقال از زندان در حال فرار کشته شدند.

اما حوادث و وقایع سال ۵۲:

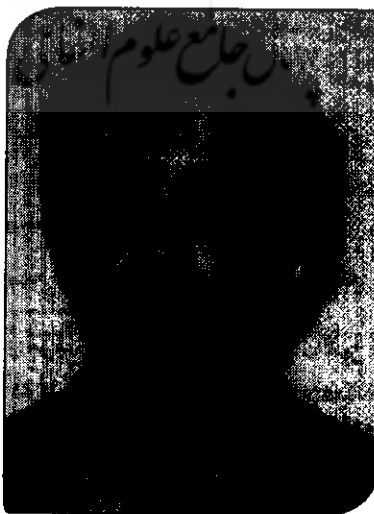
۱. فرار محمد تقی شهرام از زندان: در ۱۲ اردیبهشت ۵۲، یکی از کادرهای سازمان به نام محمد تقی شهرام که به ده سال زندان محکوم شده بود موفق به فرار از زندان می‌شود. خلاصه ماجرا از این قرار است که تقی شهرام طی اعتصاب و یا اعتراضی در زندان قصر، به زندان شهربانی ساری تبعید می‌شود. او و زندانی سیاسی دیگری به نام حسین عزتی کمره (عضو گروه کوچک مارکسیستی) نخستین و تنها زندانیان سیاسی هستند که زندانیان ساری با آنها روبه‌رو می‌شوند. رفته‌رفته میان شهرام و یکی از افسران زندان به نام ستوان امیرحسین احمدیان روابط آشنایی و دوستی برقرار می‌شود. کمی بعد تقی شهرام، ستوان احمدیان را جذب مواضع سازمان مجاهدین می‌کند. جذب ستوان احمدیان باعث برنامه‌ریزی فرار از زندان می‌شود که تفصیل آن

در خاطرات و کتاب‌های متعدد از جمله کتاب "بر فراز خلیج" نوشته محسن نجات‌حسینی از کادرهای قدیمی سازمان و نیز جلد دوم خاطرات لطف‌الله میثمی با عنوان "آنها که رفتند آمده است". در این عملیات افزون‌بر فراتقی شهرام، حسین عزتی و ستوان احمدیان، نیست و چند قبضه اسلحه رولور شهربانی، مقادیر قابل توجهی فشنگ و چند دستگاه بی‌سیم مخابراتی نیز به غنیمت گرفته می‌شود.

این حادثه در نوع خود بی‌نظیر بود. در شرایطی که بهترین اسلحه‌های سازمان گاه گیر می‌کرد (مانند مورد کاظم ذوالانوار) به دست آوردن چند ده قبضه از بهترین سلاح‌ها، مقادیر قابل توجهی فشنگ، ورود کادری قدیمی آن هم به شکلی

آنچه طی دو سال پس از شهریور ۵۰ بر سازمان رفت، یعنی عضوگیری از گروه‌هایی مانند گروه حزب‌الله از سوی و حضور محمد تقی شهرام به عنوان نفر تصمیم‌گیرنده در مرکزیت از سوی دیگر، و از همه مهمتر پایه و اساس تفکر سازمانی "قهرمدار" باعث شد که به جرأت بتوان گفت نقطه ضعف‌های جدی پیشین را که داشتیم، ضعف‌های جدیدی هم بر آن بار شد

محمد مفیدی



هیجانی که بیشتر به فیلم‌های سینمایی شباهت داشت، افزون‌بر تقویت روحی و تدارکاتی سازمان باعث شد تا محمد تقی شهرام که از پیش هم در زمره کادرهای سازمان بود از موضع بسیار بالا بلافاصله در مرکزیت سازمان جای گیرد. به این ترتیب در بهار ۵۲، مرکزیت سازمان مرکب از رضا رضایی، بهرام آرام و تقی شهرام بود.

کمی پس از فرار تقی شهرام، تسرور یکی از سرهنگ‌های مستشاری امریکا در دستور کار قرار می‌گیرد.

۲- تسرور سرهنگ هاو کینز: در ساعت شش و سی دقیقه بامداد روز شنبه ۱۲ خرداد ۵۲ سرهنگ لوئیز هاو کینز معاون اداره مستشاری ارتش امریکا در ایران توسط تیم عملیاتی سازمان (مرکب از وحید افراخته و محسن فاضل) با سلاح‌هایی که شهرام از اسلحه‌خانه زندان ساری به غنیمت آورده بود مورد حمله قرار گرفت و کشته شد. سه روز بعد در پانزدهم خرداد اطلاعیه نظامی شماره ۱۶ منتشر شد.

طبق معمول همه عملیات بزرگ، ساواک که دو ضربه بزرگ پیاپی دریافت کرده به شدت بسیج می‌شود و بر شدت بازجویی‌ها، تعقیب و مراقبت‌های خود می‌افزاید.

۳- شامگاه ۲۵ خرداد ۱۳۵۲، دو اقدامی کاملاً **اتفاقی ولی قانونمند**، مأموران کمیته مشترک در جست‌وجوی سرنخی از بخش‌کنندگان کتابچه‌های چاپی دفاعیات مجاهدین به منزل یکی از سمپات‌های علنی سازمان به نام مهدی تقوایی در جنوب تهران، خیابان غیاثی، مراجعه می‌کنند. در این زمان، رضا رضایی برجسته‌ترین عضو رهبری این سازمان در این منزل حضور داشت. او به گمان این که محلش لو رفته است با عجله از پشت‌بام اقدام به فرار می‌کند. مأموران کمیته مشترک با مشاهده مدارک به جا مانده در منزل تقوایی متوجه حضور و فرار یک چریک می‌شوند. رضا که با پریدن از پشت بام پایش صدمه دیده است به گمان این که در محاصره قرار گرفته و امکان خروج از محاصره را ندارد با شلیک یک تیر به زندگی خود پایان می‌دهد.

در پی این ماجرا رژیم به تبلیغات وسیعی دست زد و رضا را طراح قتل سرلشکر طاهری و نیز طراح قتل سرهنگ هاو کینز معرفی کرد. بنابراین دوره‌ای که با احمد رضایی شروع شده بود با رفتن رضا رضایی به پایان رسید. شهادت رضا همچنین سرآغازی شد برای برآمدن محمد تقی شهرام به عنوان نفر اصلی و تصمیم‌گیرنده در

مرکزیت سازمان.

با رفتن رضا و آمدن شهرام و عضوگیری‌های جدید پیش از آن به جرأت می‌توان گفت که چهره سازمان عوض شده و آماده تغییرات باز هم بیشتر بود.

این البته به آن معنی نیست که بخوایم ریشه تحولات بعدی را از گذشته سازمان و حتی از دوران پیش از شهریور ۵۰ جدا کنیم. برعکس من فکر می‌کنم اشکالات عمده‌ای که به‌شمارای از آن در ابتدای این گفت‌وگو و نیز گفت‌وگوهای پیشین اشاره کرده‌ام از جمله ساخت و بافت تشکیلات اولیه، اهداف و گزینه‌های اصلی نهایی آن و مشی و نوع سازماندهی در تحولات بعدی نقش بازی می‌کنند.

من همیشه گفته‌ام و اکنون تکرار می‌کنم که سازمان مجاهدین در دوران رهبری حنیف و سعید "تنها کسی تا اندازه‌ای" دموکراتیک بود. آنچه در مناسبات ما جاری بود با دموکراسی که نسل امروزی مبارزین می‌فهمند تفاوت و فاصله بسیار داشت. آن روز، دموکراسی توسط خود ما به‌عنوان مظهري از مظاهر بورژوازی محکوم می‌شد. در تفکر آن روزی ما "آزادی" و "عدالت اجتماعی" دو روی سکه‌ای واحد نبودند، می‌شد برای عدالت اجتماعی رویایی، آزادی را مقداری معطل نگاه داشت. در نوع افراطی تفکرمان، آزادی از مظاهر بورژوازی بود و طبعاً هر آنچه که مارکس بورژوازی می‌خورد ضد انقلاب و از قبل محکوم بود.

آن زمان ما نمی‌دانستیم که عدالت اجتماعی و آزادی تفکیک‌پذیر نیستند و به‌قول آلبر کامو "آن کس که آزادی تو را بدزدد، نان تو را هم خواهد دزدید." ما نمی‌دانستیم آزادی بهترین وسیله برای رسیدن به عدالت اجتماعی است و عدالت اجتماعی کنترل‌کننده زیاده‌روی‌ها و متوازن‌کننده فرصت‌ها و امکانات.

در دوران رهبری حنیف وجود روابط سیاسی- اجتماعی افراد با محیط پیرامون به‌عنوان عامل کنترل‌کننده و هدایت‌کننده عمل می‌کرد. بعد از شهریور ۵۰ و خارج شدن افرادی نظیر حنیف و سعید و اصغر از گردونه رهبری، همراه با قطع ارتباطات اجتماعی افراد و محصورشدنشان در ساختار تشکیلاتی کاملاً مخفی، شرایط برای استبدادی که توجیهات تئوریک آن از قبل وجود داشت، مهیا گردید.

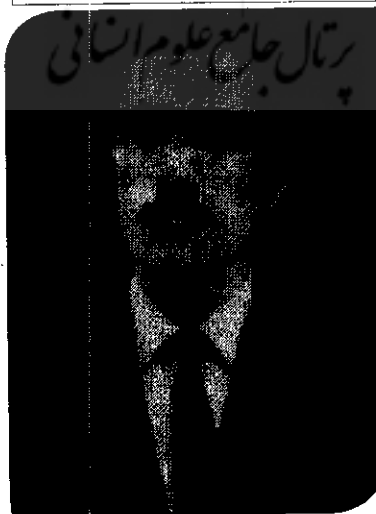
آنچه طی دو سال پس از شهریور ۵۰ بر سازمان رفت، یعنی عضوگیری از گروه‌هایی مانند گروه حزب‌الله ازسویی و حضور محمدتقی شهرام به عنوان نفر تصمیم‌گیرنده در مرکزیت ازسوی دیگر، و از همه مهمتر پایه و اساس تفکر سازمانی "فهرمدار" باعث شد که به جرأت بتوان گفت نقطه ضعف‌های جدی پیشین را که داشتیم، ضعف‌های جدیدی هم بر آن بار شد.

سال‌ها پیش حنیف نژاد در پاسخ کسانی که خواستار تسریع در عمل مسلحانه و تهیه اسلحه بودند، گفته بود:

"قبل از آن که دست‌ها مسلح شود، اندیشه باید مسلح شود." او می‌گفت: "دستی که مسلح باشد در صورت نداشتن اندیشه متناسب ممکن است اسلحه را بر شقیقه خود بچکاند."

دو سال! و چهار سال! در تاریخ حیات یک سازمان و حتی حیات یک انسان مدت زمان زیادی نیست. طی این مدت نتایج فاجعه‌بار دست‌های مسلح‌شده‌ای که حامل اندیشه‌های عقب‌مانده، بیمار و در عین حال "قدرت‌طلب" و "زورمدار" بودند را در ترورهای درون تشکیلاتی دیدیم

رضارضایی



برای درک درست‌ی گفته او نیاز به زمان زیادی نبود.

• پاییز ۵۲، جواد سعیدی سمپات قدیمی سازمان، به بهانه واهی و یا واقعی بریدن از مبارزه و قصد تسلیم‌شدن به ساواک محکوم به اعدام شده و حکم اجرا گردید.

• تابستان ۵۳، مرتضی هودشتیان، عنصر علنی و ارزشمند تکنیکی سازمان برای خرید وسایل فنی به لندن اعزام شد. از آنجا به پایگاه سازمان در بغداد و سپس به اردوگاه‌های نظامی فتح فرستاده شد. در آنجا با توهم به نفوذی بودن وی ازسوی ساواک توسط برادران! سازمانی شکنجه شده و در زیر شکنجه به شهادت می‌رسد.

• سال ۵۳، علی میرزا جعفر علاف، اتهام: "درصدد بوده است که خود را به رژیم معرفی کرده و در نتیجه اطلاعات خویش را در اختیار قرار دهد" حکم: اعدام.

اردیبهشت ۱۳۵۴. در دادگاه درسته خلقی و بدون حضور متهمین، مجید شریف‌واقفی، مرتضی صمدی‌لیاف و سعید شامسوندی خائنین شماره ۲، ۱ و ۳ نامگذاری می‌شوند. سزای خائنین به خلق!! از پیش مشخص است.

سال ۵۵، محمد یقینی، کادر قدیمی و برجسته سازمان در خارج از کشور، در وحشت از جدایی او از سازمان و ایجاد جریان انشعابی به داخل کشور فراخوانده شده و در خانه تیمی از پشت سر هدف گلوله قرار گرفت.

دو سال و چهار سال! در تاریخ حیات یک سازمان و حتی حیات یک انسان مدت زمان زیادی نیست. طی این مدت نتایج فاجعه‌بار دست‌های مسلح‌شده‌ای که حامل اندیشه‌های عقب‌مانده، بیمار و در عین حال "قدرت‌طلب" و "زورمدار" بودند را در ترورهای درون تشکیلاتی دیدیم. نام‌ها و تاریخ‌های بالا را به‌خاطر بسپارید تا در گفت‌وگوی بعدی به هریک از آنها بپردازیم.

■ در سال ۱۳۵۲ دستگیری دکتر کریم رستگار رخ داد و به مناسبت سفر سلطان قابوس (پادشاه عمان) به ایران نیز چند عملیات انفجاری صورت گرفت. علاوه بر آن جمع‌بندی نشست کرج در شهریور ۵۲ است و تا ۲۵ مرداد ۵۳ تقریباً دستگیری نداشتیم. امیدواریم در گفت‌وگوی بعدی به حادثه خانه شیخ‌هادی در شب ۲۸ مرداد ۵۳ و حوادث بعدی آن مانند جزوه سبز، بیابانه تغییر ایدئولوژی و حوادث خونبار آن بپردازیم.